بازبین شد
61254

میکروفیلم تهیه شد

کتابخانه آستان قدس

عربی و فارسی

اسم کتاب: قصائد

مصنف: حاج شیخ الرئیس قاجار و طغرائی و شنفری

مؤلف:

خطی: نسخ مختلف السطر

چاپی:

سال ~~چاپ~~ یا تحریر: عدد اوراق: ۲۲ برگ

جزء کتب: ادبیات شماره: ۷۴۵

شمارهٔ عمومی: ۸۳۳۳ شمارهٔ قبض:

واقف: آستان قدس تاریخ وقف: شهریور ۱۳۳۱

طول: ۲۱ عرض: ۱۸ گنجه:

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
بازبینی شد

بازرسی شد

بازبینی شد
۵۳/۲/۱

کتابخانه آستان قدس
وقف مخصوص

هذه قصيدة توسل امام الرضا

بسم الله الرحمن الرحيم

...ی نبعدا الدهر بالکرام بعادی ای زمین طوس دراز شده دور بودن من از تو
...د واین دوری از برای بعد کار دلیست که دشمنی میکند بکو بعاد خوش فطرتها
...نقضوا ابدا عهود ودادی ای همسایکان من حفظ کرده شوید وحمایت کرده
...لی اباته وابنائه السلام نمی شکنند هرکز عهدهای دوستی مرا لم انس مودة
...اد فراموش نکردم جای وارد شدن انس شما را ای اهل صفا
...دوستی را با محل انس را چشمها و حسد برندکان انی
...ببعد فادی بدرستیکه من همیشه بسیار خوشحالم بیاد کردن
مشعوف ببعید یوم
شما اما بحنا انکه بسیار خوشحال میشود شخص بسیار خسته بسبب یاد کردن خواب بخوش دع لائمی وذرهم
فی خوضهم انی لفی واد وهم فی وادی واکذاری رفیق ملامت کنندکان مرا دو واکذار ایشانرا در فرو رفتن
ایشان در ملامت من بدرستیکه من همیشه در بیابانی هستم و ایشان در بیابان دیکرند ابکی لهذا
یابنی سائل ساه عن الاوطان والاولاد ایا کمان میکنند سرزنش کنندکان من بانیکه بدرستیکه
لنکی جو بنده ام وغفلت وسهو کننده ام از ان وطنها و از ان اولاد خدم وانتم فی وطن بیاد وبنا

ادی

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

آدی ذل الاماجد وذلة الاوغاد ایا اما صبر کنم در وطنیکه بود ان وطن با ما یعنی با دادا
بودیم و حال اینکه بسبب ما ببینم خواری ماجدها اشراف را وعزت فرومایکان دادا زل لنا اینکه
بنا بفعل ماضی است یعنی کنند شده یعنی و حال انکه او طلب کند شده یعنی و فا بحق مانکرده و الاسد
من غاباتها نجلوا اذا حکم الثعالب فی شری الاساد و شیرها منکشف میشوند و بیرون می ایند
از نیزارهای خود هر وقتیکه حکومت کنند روباهها در بیشه شیرها ماخفت میزانی لذی امل
النهی ان تبتنی خصم عنود عاد سبک نشده ترازوی من نزد صاحبان عقلها اکر دشنام
دهد مرا خصمیکه بسیار عناد ورزنده است و دشمنی کننده است لستنا الحلیم الی السفاهة
سایرا لما طغی فرعون ذو الاوتاد نسبت داد فرعون کلیم الله را بسوی بیخردی
در حالتیکه استهزاء کننده بود بکلیم الله چونکه سرکشی کرد فرعونیکه صاحب میخها او ما
سمعت بما جری لما سلی ابن الدعی بسید السجاد ایا نشنیده با خبر ندادا الخبر چون سلو
وشتاب کرد یزید پسر زنازاده بحضرت سید الساجدین علیه وعلی ابائه التحیة والسلام
لکن ظالمنا العنید لقد طغی و نرید طغیانا علی ابن زیاد لکن ستمکار ما کر معاند است
هر اینه بتحقیق سرکشی کرد و افزون میکند ان ستمکار ما از جهت سرکشی بر عبد الله ابن
زیاد لعنه الله یا صاح لا یمحو هموم فؤادی طرب النشید ولذة الانشاد ای رفیق
من بر طرف نمیکند غمهای دل مرا خوشحالی مال یافته شده با شعر خوانده شده ولذة
خواندن شعرها وغناء قلبی فی العناء عن الغنا ما عن لی فرح بصوت الشاد
دردمند دل من حد بنیادی از خواننده کی است یا بی بنیادی از بی نیادی است در دی نداد

از برای من خوشحال باد از خواندن که عذر مرا کنند وجهت دعوی الرسول وبابه من کل باب
مثلتی ومرادی متوجه ساختم من روی مرا از پیغمبر و در خواب آن سرور قبله من است مراد
من است در حالتیکه بلا است آن در خواند رسول از مرد خواند وحبابه العالی مقام امنی
ساوی عکوف حریمه البادی در دربار بلند آن رسول مقامی است که ایمن کنند واست
مرکز اگر پناه برد باد برابر شده امن کنند حرم پیغمبر وظاهر شونده یعنی حاضر مسافر ومرد او
بکسانست چون خانه کعبه والله لا یصفو کدورة خاطری الا بتربة صفوة الامجاد متم
خدا صفا نباید پاکیزه نشود بتربک دل من مکر بخاک تربت مطهر برگزیده عالم ایجاد که رسول است
قطب الوجود ومن سما فوق السما المصطفی الطهر النبی الهادی او قطب مقطر بکار موجود است
وکسی که بسیار بسیار پاکست و او پیغمبر راه نماینده است والله اظهره علی دین التقی وعما
لاهل الکفر والالحاد وخداوند غالب کرداینده او بر اهل زمین در حالتیکه او بر کیش
پرهیزکاری بود ونجات نمایلده خدا نجات نمایلنی مردمان اهل کفر والحاد را اعطاه
بالنصر العزیز السامی عزا دان کوهین ذو الاحقاد داد خدا او را بسبب یاری خودش
که غالب است وبلند است غلبه وعزة عظیم را هر چند ناخوش داشتند صاحبان کینه ها
من شانه اعنی تعالی شانه فی ابلاغ الاسراء والاصعاد انشان آن رسول خبر داد
خدا در شب سیر دادن وبالا بردن پیغمبر چه بلند است شان خدا من اجل نفسی اصطفیت
محمدا ولذاته العلیا خلقت عبادی پس از جهت خودم برگزیدم ومیکوی که من محمد را
وجهت ذات محمد که بلند تر است آفریدم همه بندگانم را بالصاد والقرآن ذی الذکر

بروی

بروی نما الصاد بحر الصاد قسم بصاد و بقرآن صاحب ذکر یعنی قرآنیکه سراب مکند
آن قرآن تشنه کی شخص جگر سوخته بدرستی صاد المرسل الامی آخر صادقا انی لا افصح
من آن بالصاد آن پیغمبر فرستاده شده ایکه از ام القری است خبر داده در حالتیکه راست
گوینده است آنکه بدرستیکه من هر آینه فصیح ترکسی هستم که ادا کنند معنی که روی حرفش بلند
شونده پس عود نیست مثل سایر جوبها ولکم منا فیا ان تعدوا دائما لا تشفوا لکرائب
الاعداد وازبرای آن پیغمبر منقبتهای است که اگر بشمارید آنها را همیشه عاجز بوسد آن
منقبتها مثل بهای عددها یا ارض طیبة طبت اذ شرفت من حسک ابروح اطیب
الاجساد ای زمین مدینه پاکیزه وخوش شدی چیکه باشرافت کردیدی از جهت
دفن جسد یعنی جسد مطهر پیغمبر پاکیزه ترهم جسدها اداکرده شد یعنی من
نجم الهدی فی افق تربک قد هوی وبنوره هلک العدی بیشاد سناده راهنما
بتحقیق فرود آمد در کنار خاک تو ای مدینه وبنور آن پیغمبر راه یافتند مخلوقات
برشاد در دستگاری یا سید الثقلین انی غلبت وقصیدتی هذی کحبل جوادی
ای آقای جن وانس بدرستیکه من خود چه هستم وقصیده من این قصیده من مانند پای
ملخ است فاسمع توسل مبتل مظلوم یا سیدی ومعلی وسنادی پس بشنو است
ادعیتن شکایت کننده ستم کرده شده را ای آقای من وجای اعتماد من و پشت من
والیک یا خیر الانام المشتکی من سهم عدوان اصاب فوادی وبسوی تو است
ای بهتر همه مردم شکایت کردن من از تیر دشمنی که رسیده آن تیر دل مرا

اورده و کو یا شده بصاد یعنی
فصیح ترین [illegible] اتیکم کاللبن
[illegible] معنی عمارتی با لعهد الیس
کالاعواد الاعصار [illegible] اولیاء اسیتخوله
ع

يا صاحب الشرع المقدس ما نعم منسجم بحرقة الاكباد اى صاحب شرع پاكيزه
شده پس كينه جوئى كن از آن ستمكار من و خجل كردان سوزش اين جگرها را ابا البيت قوم
يعلمون بانني من نار حزن بك اقتدحت زنادى اى كاش قوم من ميدانستند با اينكه
من از آتش كشش محبت تو آتش افروزم سنگ چخماق خود را عميت عيونهم فهلا ابصرها
وهفان نارك من خلال زنادى كور باد چشمهاى ايشان پس چرا نديدند برق زدن
درخشنده آتش محبت ترا از رخنهاى خاكستر من يا منطق الحصباء انك منطقى
تلك البيان واننى كجماد اى گويا كننده سنگ ريزه بدرستيكه تو گويا كننده مرا
پس از براى تو است اين بيان بدرستيكه من مانند جمادى هستم وقد هبت لى ملك
البيان فهذه خيل البلاغة صافنات جيادى و بخشيدى تو از براى من مملكت
بيان را پس اين اسبان بلاغت هستند بر سر پاى ايستاده كه تندرو و اسبهاى
عربى نجيب اند ولقد اتيتك سائلا من نائل انجيب مسكين يا بحره هر آينه
آمدم ترا در حاليكه سوال كننده است از عطاى تو آيا نا اميد ميشود گدائى كه ثابت است
در خانه تو شخص با جود واذا دهانى حادث متنكر فمحمد فى الحادثات عمادى
و هرگاه وارد شود مرا حادثه اى كه شناخته نشده پس وجود شريف محمد در همه
حادثها تكيه گاه من است واذا تزود متق لمعاده فولاء آل البيت زاد معادى
و هرگاه توشه بردارد پرهيزكار از براى معاد خود پس دوستى و محبت اهل بيت بيغمبر

توشه

توشه معاد من است ولذا الحديقة منعقة فوداد آل محمد اعدادى و هرگاه مهيا كرده شود
از براى سختى چيزى از عده و مهيا شده پس دوستى آل محمد مهيا كردن من است از براى سختيها
لا تحسبن الله مخلف وعده ان الكريم لصادق الميعاد يعنى مكن البته خدا را خلف كننده
وعده خود بدرستيكه خدا بكمينگاه ستمكاران است يا البدر التمام و نوره عال العلاء
والامجاد اى ماه شب چهارده تمام و نوران بدر بلند است از روشن و خاموش شدن
فعليك الاف التحية والثناء ما لمابت الرقصات بالاوراد پس بر تو باد هزار هاى
درود و ستايش ها مادامیكه پاكيزه و خوش شوند خيمها بگلها كلاب انصار دينك
لا تزال اعزة ومعرتبين تعيش فى الارفاد يا ياران كيش تو هميشه اند بر دوستان
و نزديك شونده كان هستند اگر زندگانى كنند در بخششها خدا خصام شرعك
لا تزال اذلة ومغرتين نقاد فى الاصفاد و دشمنان راه تو هميشه اند خوار
و مدهوش شدگان كه كشيده شوند در زنجيرها تمام شد ترجمه و شرح قصيده
نبويه حضرت نبوى صلى الله عليه وآله وسلم

قال امرء القيس ابن حجر الكندى

دنت الساعة وانشق القمر عن غزال صاد قلبى ونفر نزديك شد روز
قيامت و شق شده است ماه از آهوئيكه اين صفت دارد صيد كرده است

کتابخانه آستان قدس
... مخطی

قلب مرا و کرمخیر است ان اهو احور فقد حرت فی اوصافه ناعس الطرف بعینیه
حور واین صفت دارد سیاه چشم است متحیرم که متحیر شدم در اوصاف ان اهو
خواب الوده چشم است در دو چشم ان اهو سیاهیست من یوم العید فی
زینته فرمانی فتعاطی تعفر کذشت روز عید با زینت ان ممدوح پس تیر انداخت
ان اهو مرا پس کرفت ان اهو مرا پس پی کرد ان اهو مرا بسهام من لحاظ فاتل
نرکسی کشیم المحتضر بتیرهای از نظرهای غافل شونده پس واکذاشتن ان اهو
مثل کیاهی خشک کارد بوار واذا ما غاب عنی ساعة کانت الساعة ادهی وامر
و هرکاه پنهان بشود ان ممدوح از من ساعتی را بوده است همان ساعت مصیبت زده
تر و تلخ تر است ان ساعت کتب الحسن علی وجنته بسحیق المسک سطرا مختصر
نوشت حسن بر چهره ان پسر بسائیده شده مسک سطری که این صفت دارد که مختصر
مختصر است عادة الاقمار تسری فی الدجی فرأینا اللیل یسری بالقمر عادة
ماههارا ه میروند در شب تاریک پس [illegible] دیدیم ما شب را که میرود با ماه
بالضحی واللیل من طرته فرقه ذا النور کم شیء زهر بچاشت و حال انکه شب ازهر

ان

ان پسر پاره است واین نور چه بسیار شب را روشن کرده است
قلت اذ شق العذار خده دنت الساعة وانشق القمر کفتم من هنکامیکه شق
کرده است موی موی صورت ان ممدوح را نزدیک شده است روز
قیامت و شق شده است ماه اقبل والعشاق من خلفه کانهم من حدب ینسلون
روی اورد و حال انکه عشاق از پشت سر ان ممدوح بودند کویا این
عشاق از سر اشیب شده امدند وجاء یوم العید فی زینته لمثل
ذا فلیعمل العاملون امده است روز عید با زینت ان ممدوح از برای مثل
این پسر را پس باید بکنند کنند ها

9

کتابخانه آستان قدس
و ... مخطوطی

هذه القصیدة المسوم بلامیة العرب

اقیموا بنی امی صدور مطیکم
بر پا دارید ای پسران مادر من سینهای شترهای خودتان را

فانی الی قوم سواکم لامیل
پس بدرستیکه من هر اینه میل کننده ام بسوی قومیکه این صفت دارند ان قوم سوای شما هستند

وقد حمت الحاجات واللیل مقمر
و بتحقیق نزدیک شده حاجتها و حال انکه شب گردیده است صاحب ماه

وشدت لطیات المطایا وارحل
و محکم شده است حاجتهای شترها و محکم شده بارهای شترها

وفی الارض منأی للکریم عن الاذی
و ثابت است در زمین دور بودن از برای شخصی که این صفت دارد کریم است از اذیت

وفیها لمن خاف القلی متحول
و ثابت است در زمین انتقال از برای کسیکه ترسیده است انکس بغض را

لعمرک ما فی الارض ضیق علی امرء
مر اینه بجان تو قسم است نیست ثابت در زمین تنگی کردن بر مرد

سری راغبا او راهبا وهو یعقل
این صفت دارد سیر میکند ان مرد حالا لکونه میل کننده است انمرد یا حالا لکونه ترساننده است انمرد اینکه انمرد عاقل میشود انمرد

ولی دونکم اهلون سید عملس
ثابت است از برای من غیر شما اهلهائی گرگیکه این صفت دارد خاکستری رنگ است

واوقط ذهلول وعرفاء جیأل
چون پلنگیکه این صفت دارد خال خالی است و این صفت سبک روح است و کفتاریکه این صفت دارد پر پشم است

هم الاهل لا مستودع السر ذائع
ایشان اهلند نه انچنان کسانیکه امانت گذاشته سرند که این صفت دارد امانت ظاهر شوند ایشان بسر

لدیهم ولا الجانی بما جر یخذل
در نزد ایشان و نه انچنان کسانیکه جنایت کننده اند ایشان که واگذاشته میشود با چنان چیزی جنایت شده است ان چیز

وکل ابی باسل غیر اننی
هر یک از این ثلاث ابا کننده اند و هر یک از این ثلاث سختند مگر اینکه بدرستی و بتحقیق من

اذا عرضت اولی الطرائد ابسل
هرگاه ظاهر بشود اول صیدها سخت ترم من

وان مدت الایدی الی الزاد لم اکن
و اگر کشیده بشود دستها بسوی طعام نبودم من

باعجلهم اذ اجشع القوم اعجل
عجول تر انقوم که حریص تر قوم عجول تر باشد انحریص تر از غیرش

وما ذاک الا بسطة عن تفضل
و نبوده است این صبر مگر وسعت دارنده از تفضل کردن

علیهم وکان الافضل المتفضل
بر ایشان و میباشد انچنان کسیکه فضل دارنده است ان کس افضل از غیرش

فانی کفانی فقد من لیس جازیا
پس اینکه بدرستی و تحقیق من کفایت کرده است مرا مفقود شدن کسیکه نیست انکس و جزا دهنده انکس

بنعمی ولا فی قربه متعلل
بنعمتها و مفقود شدن کسیکه نیست انکس کفایت کرده شده انکس در نزدیکی انکس

ثلثة اصحاب فؤاد مشیع
سه اصحاب قلبیکه این صفت دارد شجاع است

وابیض اصلیت وصفراء عیطل
و شمشیریکه این صفت دارد برهنه است و کمانیکه این صفت دارد طویل العنق است

[illegible]

هتوف من الملس المتون يزينها
واين صفت دارد ان كمان صدا ميكند و
اين صفت اخذ شده است از درختيكه اين
صفت دارد نرم است پشتش واين صفت
اذا زل عنها السهم ابت كانها
هرگاه بلغزد از ان كمان تير ناله ميكند ان
كويا اينكه ان كمان

ولست بمهياف يعشي سوامه
ونيستم من شخصيكه اين صفت دارد
شديد العطش است وجمع ميكند انكس
جوانها يش را

ولا جباء اكهى مرب لعرسه
ونيستم من شخص بي دل كه اين دارد احمق
است انكس واين صفت ملازم است از براى
خانه واز براى زنش

ولا خرق هيق كان فواده
ونيستم من شخص ترسنده كه اين صفت دارد
سرش كوچك باشد كويا اينكه بد رستيكه
قلبا نكس

ولا خالف دارية متغزل
ونيستم من شخصي كه اين صفت مخالفت كننده است
انكس واين صفت دارد ملازم الدار است
واين صفت دارد حيله كننده است انكس زنش را

رضائع قد نيطت اليها ومحمل
او بخته شده هائيكه بتحقيق ضم شدان
او بخته بسوى ان كمان و زينت ان كمان را
بند ان كمان

مرزئه ثكلى ترن وتعول
زنى است كه اين صفت دارد مصيبت زده
شده وزنيكه اين صفت دارد بچه مرده است
ان زن كه ناله ميكند ان زن وصدا ميكند ان زن

مجدعة سقبانها وهي بهل
حالكونيكه محبوب بودند بچهاى ان حيوان
وان جوانها بى شير بودند

يطالعها في امره كيف يفعل
كه اطلاع بدهد انكس زنش را در كار
خودش چگونه بجامى اورد انكس

يظل به المكاء يعلو ويسفل
ميكردد ساري كه بالا مى رود انسان بسبب
انقلب وپائين مى ايد انسان بسبب ان قلب

يروح ويغدو داهنا يتكحل
واين صفت دارد عصر ميكند انكس
حالكونيكه سرمه ميكند انكس

ولست بعل شره قبل خيره
ونيستم من شخص بى خير كه اين صفت شر الشخص
ثابت است بيش از خيرش

ولست بمحيار الظلام اذا انتحت
ونيستم من شخصى كه اين صفت دارد
متحير است در تاريكى هرگاه قصد بكند

اذا الامعز الصوان لاقى مناسمي
هرگاه ملاقات بكند خورده پاى مرا سنكى
كه اين صفت دارد سخت است

واستف ترب الارض كيلا يرى له
ومى بلعم خاك زمين را بجهة اينكه ديده نشود مردى كه اين صفت نعمت دهنده است از براى او
برمن كه عبارت از نعمت باشد

ولولا اجتناب الذام لم يلف مشرب
واگر نبود دورى عيب و ذم موجود بافت
نميشد اشاميدن شدنى

ولكن نفسي حرة لا تقيم بي
لكن نفس من ازاد است بيا نمبدارد
ان نفس مرا

الف اذا ما رعته اهتاج اعزل
ونيستم من شخصى كه اين صفت دارد بى خبر است
واين صفت دارد انكس عاجز است هرگاه بترساني
تو شخص را بترسد شخصى كه اين صفت دارد بى سلاح

[illegible]

هدى الهوجل العسيف يهماء هوجل
نافه كه اين صفت دارد سخت است واين صفت
دارد عظيم است ره نمودن ارضى را كه اين صفت
دارد واسع است واين صفت دارد ارض سخت است

تطاير منه قادح ومفلل
مى جهد از ان سنك اتش ومى جهد از ان
سنك ريزهاى سنك ريزها يش

على من الطول امرء متطول

يعاش به الا لدى وماكل
كه اين صفت دارد زندگى كرده بشود
بان شرب در نزد احدى مكر در نزد من و نافت
نميشد اكل كرده شده در نزد احدى مكر در نزد من

على الضيم الا ريثما اتحول
بر ظلم مكر بقدر اينكه منتقل شوم از ان
ظلم بمكانى ديكر

واطوى على الخمص الحوايا كما انطوت
و می پیچم من شکم طاع رودها همچنانکه
پیچیده است

واغدوا على القوت الزهيد كما غدا
صبح میکنم من بر قوتی که این صفت دارد
کم است همچنانکه صبح کرده است

غدا طاويا يعارض الريح هافيا
و این صفت دارد ان کرک صبح کرده است
حالکو گرسنه است و این صفت
ان کرک معارضه میکندان کرک باد را
حالکو سرعت کننده است ان کرک

فلما لواه القوت من حيث امه
پس چونکه مماطله کرد ان کرک قوت از مکان
قصد کرده بود ان کرک ان قوت را

مهللة شيب كان وجوهها
و این صفت دارد انکرکها متغیر اند و این
صفت دارد پیر اند کویا اینکه رویها انکرکها

او الخشرم المبحوث حثحث دبرا
کویا رمهای نطاز زنبورها عسل است
که این صفت دارد برانگیخته شده است
ان زنبورها حرکت داده است عسل را

خيوطة مازي تغار وتفتل
خیاطه شخص ریسمان تاب که این صفت
محکم بشود و تابیده بشود ان ریسمان

ازل تهاداه التنائف اطحل
کرکی که این صفت دارد رهنمائی کرده است اورا
ارضی که این صفت دارد واسع است و این صفت
دارد ان کرک تیره رنگ است

يخوت باذناب الشعاب ويعسل
و این صفت دارد ان کرک صدا میکند راه
رفتن ان کرک بعقب رهها و این صفت
دارد ان کرک مضطرب میشود ان کرک
در راه رفتن

دعا فاجابته نظائر نحل
خواندان کرک پس اجابت کردند ان کرک را
رفیقهایش که این صفت دارند لاغر اند

فداح بكفي ياسر تتقلقل
تیرهای است قرعه زننده که این صفت دارد
ان قرعه زننده حرکت میدهد ان قرعه
زننده ان تیر را

محابض ارساهن سام معسل
چوبهائیکه این صفت ثابت کرده است
انچوبها را شخصیکه این صفت دارد بلند
شونده است و این صفت دارد ان شخص
بیرون کننده است عسل را

مهرته فوه كان شدوقها
و این صفت دارند ان کرکها شقیقهای ایشان
واسع است و این صفت دارد کشاده است
کویا شقیقهای انکرکها

فضج وضجت بالبراح كانها
پس ناله کرد ان کرک و ناله کردند ان کرکها
کویا ان کرک

واغضى واغضت واتسى واتست به
صبر کرد انکرک و صبر کردند ان کرکها
واقتدا کرد ان کرد و اقتدا کردند بان
کرک

شكى وشكت ثم ارعوى بعد وارعوت
پس فریاد کرد ان کرک فریاد کردند ان کرکها
رجوع کرد انکرک بعد از فریاد کردن و رجوع
کردند انکرکها بعنی از فریاد کردن

وفاء وفاءت بادرات وكلها
رجوع کرد انکرک و رجوع کردند انکرکها
حالکو سرعت کننده بودند انکرکها
و کل ان کرکها

وهمت وهممنا فابتدرنا واسدلت
قصد کردم من و قصد کردند انکرکها و سبقت
کرفتم من انکرکها را و کوشش نکردند ان کرکها
در دویدن

شقوق العصي كالحات وبسل
شقهای عصائی است که این صفت دارد
تغیر شونده است از ان شقها و این صفت دارند
کرکها سخت اند

واياه نوح فوق علياء ثكل
و انکرک زنهائی بودند که این صفت دارند
نوحه میکنند در بالای بلند بلنا و زنهائی
که این صفت دارند مصیبت زده شده اند

مراميل عزاها وعزته مرمل
مرکهائی که این صفت دارند زاد
و توشه نداشتند

وللصبر ان لم ينفع الشكو اجمل
و نیست صبر اگر نفع ندهد و فریاد
کردن نیکوتر ان صبر از غیرش

على نكض مما تكاتم مجمل
بر شدت گرسنگی از انچه پنهان داشتند
انچیز را ان کرکها صبر کننده بودند ان هر یک
بر کرسنگیهای خودشان

وشمر مني فارط متمهل
و دامن بر کمر زند از من جوانم که این صفت
دارد پیش رونده بود و کوشش نمیکرد
در دویدن

وتشرب اساری القطا الکدر بعدما
میخورند سؤر مرا مرغهاینکه این صفت دارند
تیره رنکند بعد از اینکه

سرت قربا احناؤها تتصلصل
سیر کردند امرغها یکشبی که باب میرسند
اطراف شکم امرغها صدا میکردان اطراف

توافین من شتی الیه وضمها
امدند امرغها از هر سوی متفرق بسوی
ان اب وجمع کرده است ان اب امرغها را

کما ضم اوواد الاصاریم منهل
همچنانکه جمع کرده است چشمه اندکهای جماعت را

کان وغاها حجرتیه وحوله
کویا اینکه صدا زدن امرغها در دو
اطراف انچشمه ودر اطراف انچشمه

اضامیم من سفر القبائل نزل
جماعت که این صفت دارند نابت اند
از سفر کننده های قبیله وان صفت دارند
نازل شونده اند

فعبت عشاشا ثم مرت کانها
اب خوردند امرغها حالکونیکه تعجیل کننده
بودند امرغها بعد مرور کردند امرغها کویا

مع الصبح رکب من احاطة مجفل
با صبح شتر سوارها بودند از شهرها واین
صفت دارند سرعت کننده بودند از سیر

والف وجه الارض عند افتراشها
ومصاحبت کردم من روی ارض را در
نزد فرش کردن ان ارض

باهدأ تنبیه سناسن قحل
پهلوی که این صفت دارد ان پهلو بلند
میکند ان پهلو را که این صفت دارد خشک است

واعدل منحوض کان فصوصه
وبزراعیکه این صفت دارد راست است واین صفت لاغر است کویا بند بندهاان زراع

کعاب دحاها لاعب فهی مثل
بجول های هستند که این صفت دارد هرکره
است ان بجول بازی کننده پس ان بجولها راست
شونده هستند

فان تبتئس بالشنفری ام قسطل
پس اکر اظهار رشدت بکند ام قسطل بسبب
شنفری

لما اغتبطت بالشنفری قبل اطول
هر اینه رشک برده ان ام قسطل بسبب شنفری
قبل از این شدت وان رشک بردن طولانی تر است
ان رشک از این اظهار شدت باش

تنام اذا ما نام یقظی عیونها
میخوابد ان ام قسطل هرکاه بخوابد شنفری
حالکونیکه بیدار است چشمهای ان ام قسطل

حراعا الی مکروهها تتغلغل
حالکونیکه سرعت کننده بود ان ام قسطل
بسوی ناخوش داشته شده ان شنفری که برسد
ان ام قسطل ان شنفری را

والف هموم ما تزال تعوده
ومن هم وغم که این صفت دارد ثابت است
ان هم وغم که عیادت میکند ان هم وغم ان صاحب را

عیادا کحمی الربع بل هی اثقل
یک نوع عیادت کردنیکه این صفت دارد مثل
کردن تب چهار روز یکروز است بلکه ان هموم
ثقیل تر است ان هموم از تب

اذا وردت اصدرتها ثم انها
هرکاه وارد میشد ان او میکردم من ان او بعد
از اینکه بد رستی وتحقیق ان

تثوب فتاتی من تحیت ومن عل
از زیر من واز بالای من بر میکشته اند
ان هموم

فاما تری کابنة الرمل ضاحیا
پس اکر به بیند ان ام قسطل مرا مثل اهو
حالکونیکه چاشت کننده است ان اهو

علی رقة احفی ولا اتنعل
بر بلندیها با برهنه بودم وکفش بدا سلیتم

فانی لمولی الصبر اجتاب بزه
پس بدرستیکه من هر اینه صاحب صبرم
کسب میکردم صدا انصبرا

علی مثل قلب السمع والحزم افعل
بر مثل قلب بچه کرک وقطع دل الجامی اوم

طريد جنايات تياسرن لحمه ... عقيرته لايها حم اول

من رانده شده صاحبان جنایتهای بسیم که قسمت کرده اند ان جنایت یعنی صاحبان انها کشتن ان طرید از برای کدام یک از ان جنایت مقرر شده بست از اول

واعدم احيانا واغنى وانما ... ينال الغنى ذو البعدة المتبذل

درویش میشوم من زمانی و غنی میشوم من زمانی و میرسد مال را صاحب دور اندیش این صفت دارد بی شک است این نیست جز این نیست

فلا جزع من خلة متكشف ... ولا مرح تحت الغنى اتخيل

پس نیستم من بی تاب شده از فکر و حاجت که این صفت دارد اظهار کننده است نه خوش حالی میتم و دولت تکبر کنم

ولا تزدهي الاجهال حلمي ولا ارى ... سؤولا باعقاب الاحاديث انمل

نمی برد جهلها عقل مرا و دیده نشوم که بجهة سؤال در عقبهای حرفها و سخن چینی کنم یا دروغ گویم

وليلة نحس يصطلي القوس ربها ... واقطعه اللاتي بها يتنبل

در شب نحسی میسوزاند قوس را صاحب ان قوس و می سوزاند تیرها با پیکانی که این صفت دارد که تیرهای که تیر می اندازد صاحب ان تیرها

دعست على غطش وبغش وصحبتي ... سعار وارزيز ووجر وافكل

غارت کردم تاریکی و باران که این صفت دارد ضعیف است حالیکه رفیق های من گرسنگی بود و سردی بود و ترسها بود و لرزش بود

فايمت نسوانا وايتمت الدة ... وعدت كما ابدات والليل اليل

پس بیوه کردم من زنها را و یتیم کردم من پسرها را و برگشتم من همچنانکه بودم و حال اینکه شب بسیار تاریک بود

واصبح عني بالغميصاء جالسا ... فريقان مسئول واخر يسال

وصبح کرده است از من در غمیصاء حالیکه نشسته ام من دو فرقه سؤال کرده دیگری سؤال میکند

فقالوا لقد هرت بليل كلابنا ... فقلنا اذئب عس ام عس فرعل

پس گفتند و بجهت صدا کرده است سگهای ما در شب یک فرقه پس گفتند ایا گرگ است ما ان شب ها بچه کفتار است این یک فرقه

فلم تك الا نبأة ثم هوموا ... فقالوا قطاة ريع ام ريع اجدل

پس نبوده مگر اواز پس پنهان شوند ان دشمنان پس گفتند ان دشمنان ایا مرغ قطا ترسانیده شد یا جدل وان مرغ شکار

فان يك من جن لابرح طارقا ... وان يك انسا ماكها الانس تفعل

پس اگر بوده باشد این شب از جن همانا شب کرده است ... و اگر بوده باشد ان شب از ان نیست انس که بجا بیاورد انس مثل این فعل را

ويوم من الشعرى يذوب لعابه
افاعيه في رمضائه تتململ

وبسا روز يكه ميكداز د ار مصيبت كه اين صفت دارد شد بد است و اين صفت دارد عظيم است بعا ان روز

افعيها را در ريكهاى كرم ان روز منقلب ميشدند ان افعيها در ريكها

نصبت له وجهي ولا كن دونه
ولا ستر الا الاتحمي المرعبل

ابراز كردم من از براى روى خود مرا و نيست كسيكه ثابت باشد انكس

و نه پوشيدنى مكر جامه كه اين صفت دارد خطخطى است و ممزق است و پاره پاره است

وضاف اذا هبت له الريح طيرت
لبائد عن اعطافه ما ترجل

بسا موهاى بسيار يكه هركاه مرد بكند بوى ان موها

دستههاى موها از اطراف ان مو پريشان كرده ميشود ان مو

بعيد بمس الدهن والفلي عهده
له عبس عاف عن الغسل محول

و بعيد است عهد انمو بماليدن روغن و شانه كشى انمو

و ثابت است از براى انمو چركى كه اين صفت دارد كهنه است و يكساله است

وخرق كظهر الترس قفر قطعته
بعاملتين ظهره ليس يعمل

بسيار زمينيكه اين صفت واسع است و اين صفت دارد ان زمين مثل پشت سپر است اين صفت دارد بى اب و كياه است

بدو عامل ان ارض پشت ان ارض نيست كه كار كرده شود يعنى كسى راه نرفته در ان

١٢

فالحقت اولاه باخراه موفيا
على قنة اقعى مرارا وامثل

پس ملحق شد اول ان ارض را باخر ان ارض

و مى نشستم من بر بلنديها چند مرتبه و مى ايستادم من چند مرتبه

ترود الاراوي الصحم حولي كانها
عذارى عليهن الملاء المذيل

امد شد ميكردند اهوهائى كه اين صفت دارند سياه هستند و ميل بزردى دارند اطراف من

دخترها هستند كه ثابت شده است بر انها چادرهائى كه اين صفت دارد دراز و بلند است

ويركدن بالاصال حولي كانني
من العصم ادفى ينتحي الكيح اعقل

و مى ايستند ان اهوها بعصر در اطراف كويا اينكه بدرستى و تحقيق من

ثابتم من بعضى از بزهاى كوهى كه اين صفت دارد دست و پايش سفيد است ... شاخ است و اين صفت دارد ان بز كوهى

قال النابغة الذبياني

يا دارمية بالعلياء فالسند
اقوت وطال عليها سالف الابد

اينخانه ميه كه اين صفت دارد در عليا و سند است و عليا و سند و موضع اند و ميه اسم زنى است و شاهد مراد از عليا زمين بلند و از سند دامن كوه باشد

خالى شده اينخانه از اهلش و دراز شده بر اين خانه كذشتن روزكار

وقفت بها اصیلا لا اسائلها
ایستادم دران خانه در عصرهای بسیار
پوشش میکردم انخانه را

اعیت جوابا وما بالربع من احد
فرو ماندانخانه از جست جواب ونبود
هیچ کسی دران منزل

الا اواری لایا ما ابینها
مکرجایهای چارپایان که این صفت
داشتند بیش... انها را بعد از مشقت

والنوی کالحوض بالمظلومة الجلد
ومکر جوی چه دور خیمها اگر انجوی چه
دانند حوضی بود که این صفت دارد
ثابت باشد در زمینی که جای انحوض

ردت علیه اقاصیه ولبده
برگردانید بر انجوی چه ان زمین
دور ترها و اخرهای داخرهای
انجوی چه را

ضرب الولیده بالمسحاد والثاد
زدن انکنیزان آن جوی چه را در طوبت
نوی

خلت سبیل اتی کان یحبسه
واکذاشته ان ولیده راه جوی ابی
که ایستاده بود بسوی جوی چه بود
که نکاه میداشت غوص اب را

ورفعته الی السجفین والنضد
وبلند کردان ولیدان ابرا بسوی
دو پرده در خیمه پس بسوی انبار
بالای هم چیده

امست خلاء واضحی اهلها احتملوا
گردیده انخانها خالی از ادم وگردیده
اهل انخانها که کوچ کردند

اخنی علیها الذی اخنی علی لبد
وخرابی اورد بر انخانها روزگاران
چنانکه خرابی وهلاک اورد داوود بر
لبد ولبد اسم کرکس هفتم لقمان بود وحکایت

فعد عما تری اذ لا ارتجاع له
پس در کذر از انچه می بینی از خرابی خانها زیراکه
نیست باز کشتی از برای انچه می بینی از خرابی و
اصلاح پذیر نیست

وانم القتود علی عیرانة اجد
وبلند کن بار را بر شتر ماده اکه مانند شتر
نر است در نشاطش واین صفت دارد محکم
اندام است درخت تراست

مقذوفة بدخیس النحض بازلها
واین صفت دارد ان شتر ماده سنت داده شده
وتشبیه شده بشتر نر که بسیار گوشت
دار است وهشت ساله شتران است که داخل
در نه شده ودندان نیش انداخته

له صریف صریف القعو بالمسد
وازبرای ان شتر اواز نیست مثل اواز چرخ چوبین
بر چرخ چاه بریسمان خرما نی یعنی از نهایت مستی
همیشه با صداست چون صدای چرخ چاه

کان رحلی وقد زال النهار بنا
گویا بار من وحال اینکه بتحقیق منتقل
شده امروز باد موضع

بذی الجلیل علی مستانس وحد
ذی الجلیل بر گاو نر کوهی استکه ادم دیده و
ترسیده باشد یعنی بر شد تنها دیده در

من وحش ایلة موشی اکارعه
وان گاو نر از وحشیهای ایله ایست وان موضعی
است از شام و مخطط است پاچهای ان

طاوی المصیر کسیف الصیقل الفرد
در پیچیده روده است یعنی باریک شکم است
که باعث تندروی است وان گاو نر مانند شمشیر
صیقل شده ایستکه منفرد است یا بمثل است
یعنی درخشنده ولمعان

سرت علیه من الجوزاء ساریة
راه رفت بر ان گاو در شب از جوزا ابر شب
روی

تزجی الشمال علیه جامد البرد
ومیراند بر ان گاو باد شمال خشک شده
تگرگ را وگاه وهرگاه تگرگ را وباد تند بر ان

فارتاع من صوت كلاب فبات له

پس ترسیدان ثور از آواز صیاد صاحب سگها پس شب را بروز آورد ان گاو نر

طوع الشوامت من خوف ومن صرد

در حالتیکه ذلیل و مطیع شماتت کنندها بود که اینها عبارت اند از ترس و از سرما فتکرك

فبثهن عليه واستمر به

پس پراکنده کرده ان صاحب سگها را بران ثور و مستمر بران شد

صمع الكعوب بريئات من الحرد

سگهای باریك اندام کوچك پاها که بیزار بودند از سستیها

وكان ضمران منه حيث يوزعه

پس بود ضمران از این ثور در مکانیکه میداشت انرا

طعن المعارك عند المحجر النجد

نیزه زدن مرد جنگ جوی نزد پناه شخص دلاور یعنی مسافت بین دو جنگ جو بود ضمران بعینه سلاح کی است

شك الفريصة بالمدرى فانفذها

شکافت انگاو گوشت شانه ان ضمران بشاخ خود پس نفوذ بود ان ثور از شاخ

شك المبيطر اذ يشفي من العضد

بنوع شکافتن بیطاری کننده در هنگامیکه شفا میدهد ان بیطار از درد بازو

كانه خارجا من جنب صفحته

گویا ان شاخ گاو در حالتیکه برون آینده است از پهلوی بران ضمران

سفود شرب نسوه عند مفتاد

سیخ کباب میخواره گان است که فراموش کرده اند انسیخ را نزد محل طبخ یعنی نزد دیوی آتش که قرمز شده باشد

فظل يعجم اعلى الروق منقبضا

پس گردید ان ضمران دندان می گرفت بالای شاخ گاو

في حالك اللون صدق غير ذي اود

در حالتیکه گرفته بدندان در شاخیکه سیاه سیاه رنگ و سخت و غیر صاحب سخی بود

لما

لما راى واشق اقعاص صاحبه

چونکه بدید واشق رفیق مردن رفیقش را که ضمران باشد

ولا سبيل الى عقل ولا قود

در حالا نکه نبود راهی بسوی دیه و نه قصاص از ان گاو

قالت له النفس اني لا ارى طمعا

قالت جوابش لما است گفت از برای ان واشق نفس ان واشق را بدرستیکه من نبینم طمع را در این گاو

وان مولاك لم يسلم ولم يصد

و بدرستیکه رفیق تو ضمران سالم نماند از دست گاو و شکار نکرد رفیق تو ان گاو را

فتلك تبلغني النعمان ان له

پس این ناقه میرساند مرا نعمان را بدرستیکه از برای ان نعمان است

فضلا على الناس في الادنى وفي البعد

زیادتی بر همه مردم در نزدیکیها و دوریها

ولا ارى فاعلا في الناس يشبهه

و نمی بینم جای بادنده را یا کنش و بشند اندر مردم مانند شود ان فاعل نعمان را

وما احاشي من الاقوام من احد

و استثنا نمی کنم از این مر اقوام هیچ احدی را

الا سليمان اذ قال المليك له

مگر سلیمان بن داود در هنگامیکه گفت بادشاه واقعی که خداوند باشد از برای ان سلیمان

قم في البرية فاحددها عن الفند

برپای باش در مخلوقات پس باز دار ان مخلوقات را از سفاهت و نادانی

وخيس الجن اني قد اذنت لهم

و رام کن جن را بدرستیکه اذن و فرمان دادم از برای جن را طاعت تو

يبنون تدمر بالصفاح والعمد

که بسازند ان جن شهر تدمر را به سنگهای پهن و عمودهای سنگی

من اطاعك فانفعه
پس کسیکه فرمان برداری کند ترا پس بکردان
عاقبت الماعتش را با اجر و ثواب

كما اطاعك وادلله على الرشد
همچنانکه فرمان برداری کرده ترا و راه نمای کن
او را براه رشد و رسیدن بمطلوب

ومن عصاك فعاقبه معاقبة
و کسیکه نافرمانی کند ترا پس معاقبه کن او را
بکنوع معاقبتیکه

تنهى الظلوم ولا تقعد على ضمد
که این صفت باز دارد شخص ستمکار را از ستمکاری
و منشین بکینه جوئی یعنی عفو را پیشه خود کن

الا لمثلك او من انت سابقه
مکر از برای مانند خود تو سلطنت را از برای
کسیکه تو پیشی کیرنده تو او را

سبق الجواد اذا استولى على الامد
بنوع پیشی کرفتن اسب جواد بغایة که غالب شود
آن جواد از غایتی که مقرر شده پیشی کرفتن جواد در
دویدن و اسب غایة البلوغ اندک است

واحكم كحكم فتاة الحي اذ نظرت
و حکم کن مثل حکم دختر جوان از قبیله یعنی زرقا
یمامه در هنکامیکه نظر کرد آن زرقا

الى حمام سراع وارد الثمد
بسوی کبوتری که تند رونده بودند و وارد شوند
بودند آن آب کم را

قالت الا ليتما هذا الحمام لنا
کفت آن زن که زرقا است کاشکی باشد این
کبوتر ما از برای من بود

الى حمامتنا او نصفه فقد
با کبوتر من و نصف آن کبوترها بس است

يحفه جانبا نيق وتتبعه
در میان کرفته بود این دسته کبوتر را دو پهلوی کوه
و پیروی میکرد این دسته کبوتر را چشمی که

مثل الزجاجة لم تكحل من الرمد
مانند شیشه بود در برق زدن و سرمه نکشیده بود
آن چشم از درد چشم یعنی که درد چشم نداشت و بود
خود آبی بود

فحسبوه

فحسبوه فالفوه كما حسبت
پس شمردند مردم آن دسته را پس یافتند آن
دسته را همچنانکه شمرده بود آن زرقا

تسعا وتسعين لم تنقص ولم تزد
نود و نه کبوتر کاسته بود زرقا شماره را
و نه افزوده بود یعنی همچنانکه زرقا در تنها
و حکم خطا نکرده تو نیز خطا مکن بدشمنان من
اعتنا مکن

فكملت مائة فيها حمامتها
پس کامل کرد زرقا صد کبوتری را که بود در آن صد کبوتر
کبوتر خودش

واسرعت حسبة في ذلك العدد
و شتاب کرد زرقا از جهت شماره کردن آن
عدد آن نیست که شصت و شش بود و نصفش
سی و سه با یکی خودش صد میشود

اعطى لفارهة حلو توابعها
عطا کرده آن نعمان مرکنیزهای خواننده را که این صفت
دارند آن کنیزها شیرین است پیدا شده های آن
کنیزها که عبارت اند

من المواهب لا يعطى على حسد
از بخششها و عطا نمی کند نعمان بجهت حسد
دیکران یا عطا کرده نمی شوند این عطا کردن بجهت حسد
یعنی عطاهای نعمان بجهت حسد نیست بلکه جود
ذات و فطری او است

الواهب المائة الابكار زينها
آن نعمان بخشنده است صد شتر ماده دوشیزه کا نرا
که زینت داده بود و فربه کرده بود آنها را

سعدان توضح في اوبارها اللبد
علف سعدان توضیح داده بهترین علف الشتر است
در جهت بسیار در کرکهای آنها است لبد یعنی بالیده شد

والراكضات ذيول الريط فنقها
و بخشنده است کنیزهای متنعم را که کشنده اند دامنها
جامه را دو برکرده اند آن کنیزها را

برد الهواجر كالغزلان بالجرد
سردی هواهای کرم یعنی در هوای کرم خوش و سایه ها اسوده
پرورده اند آنها مانند آهوها در دشت جرد و آن موضعی است که
آهوها را نبات بار می دهند

والخيل تمزع غربا في اعنتها
و بخشیده است اسبان را اندر حالی که میروند به نرمی
در عنانهای خود

كالطير تنجو من الشؤبوب ذي البرد
مانند مرغهای که نجاة یابند وقت بر ریزیدن ابر صاحب
تگرگ

والبزل قد خيست فتلا مرافقها
و بخشیده است شتران زهشت سالگی را
که بتحقیق رام شده اند در حالیکه پیچیده است
مرفقهای آن شتران

مشدودة برحال الحيرة الجدد
در حالیکه محکم شده اند آن بارها حیره که نو اند آن بارها و آن
مرشهای بالای آنها

ولا لعمر الذي قد زرته حججا
و نه بعمر ایزد که او نیز خدای آن جانیکه
بتحقیق زیارت کرده ام او را سالها

وما هريق على الانصاب من جسد
و با نجد ریخته شده بر بتهای چه خوانه که پیر از خون
یا زعفران

والمؤمن العائذات الطير يمسحها
و قسم بخدائیکه ایمن کننده است پناه آورندگان را
مرغان را که دست میکشند آنها را

ركبان مكة بين الغيل والسند
شتران سواران مکه میان غیل و سند که بروند را
ز نزدیکی مکه در بود

ما ان اتيت بشيء انت تكرهه
نیاورده ام چیزی را که تو ناخوش میداری آن چیز را

اذا فلا رفعت سوطا الى يدي
در آن وقت پس بلند نکند تا زیانه بسوی من دست من
یعنی دست من خشک باد او

اذا فعاقبني ربي معاقبة
در آن وقت پس عقاب کند مرا پروردگار
من یک نوع عقاب

قرت بها عين من ياتيك بالحسد
که روشن شود بسبب آن عقاب چشم کسیکه می آورد
ترا بحسد

هذا

هذا لابرار من قول قذفت به
این است و همانا سر نفس خودم برائی از قول بدی که
انداخته شده ام بان قول

طارت نوافذه حرا على كبدي
که شتاب کرده تیرهای نفوذ کننده آن قول
در حالیکه گرم و سوزنده است بر جگر

مهلا فداء لك الاقوام كلهم
واگذار و آگاه دانی این قوم بیند او از برای تو همه
قومها مر آنها

وما اثمر من مال ومن ولدي
و آنچه افزون میکنم او را از مال و فرزندم

لا تقذفني بركن لا كفاء له
میندار مرا البته البته با مر عظیم در   که نیست نظیری از
برای او

ولو تاثفك الاعداء بالرفد
و اگر جمیع میان کیرند ترا دشمنان من بیاری
کردن یعنی اینها یعنی را امداد دهند من

فما الفرات اذا جاشت غواربه
پس نیست فرات در هنگامیکه بجوشد بلندیهای او

ترمي اواذيه العبرين بالزبد
که بیندازند موجهای آن فرات دو جانب آن فرات را بکفها

يمده كل واد مترع لجب
که مدد می افزاید هر رود خانه سیرابی بدکنند

فيه حطام من الينبوت والخضد
که در آن رود خانه است هیمهای شکسته خشک از
ینبوت و خضد که دو کیاه اند با بدو خشک

يظل من خوفه الملاح معتصما
که روز بشام می آورد از ترس فرات کشتی بان در
حالیکه چنگ زننده است آن کشتی بان

بالخيزرانة بعد الاين والنجد
بخیزران یعنی سکان کشتی بعد از رنج کشیدن
و عرق کردن

يوما باجود منه سيب نافلة

نافله بمعنى الزيادات است يعنى نيست فرات در اين حال سخى تر از او در بخشيدن و عطا كردن عطاهاى زياد

ولا يحول عطاء اليوم دون غد

و مانع نمى‌شود بخشش امروز او را از بخشش فردا يعنى هميشه عطا ميكند

بذل الثناء فان تسمع لقائله

اين است ستايش پس اگر گوش فرا دارى از براى گوينده اين ثنا

فما عرضت ابيت اللعن بالصفد

پس متعرض نشده ام بعطاء پادشاه يعنى باميد عطا اين كار را نمى كنم امتناع كردى تو لعن را ابيت اللعن تحية اهل جاهليت است

انبئت ان ابا قابوس اوعدنى

خبر داده شده ام اينكه بدرستيكه ابا قابوس نعمان وعده شر داده مرا

ولا قرار على زار من الاسد

و ايستادگى نيست بر كسيكه شنوده است آنكس صداى شير را همه شير بگوش او باشد

ها ان تا عذرة الا تكن نفعت

آگاه باش بدرستيكه اين قصيده عذر جستنى است كه اگر نباشد كه سود دهد

فان صاحبها قد تاه فى البلد

پس بدرستيكه صاحب اين قصيده بتحقيق سرگردان شده در بلاد او

هذه قصيدة لامية العجم

اصالة الراى صانتنى عن الخطل

اصيل بودن و ثابت بودن راى من نگاه داشته آن اصيل بودن مرا از سخن گفتن فاسد

وحلية الفضل زانتنى لدى العطل

و زيور فضيلت و داراى علوم زينت داده آن مرا نزد برهنه بودن من از اسباب بيزينت

مجدى اخيرا ومجدى اولا شرع

بزرگوارى من در آخر و بزرگوارى من در اول برابر است

والشمس راد الضحى كالشمس فى الطفل

و آفتاب در هنگام بلند شدن چاشت مثل آفتاب در نزديك غروب يعنى مساوى است

فيم الاقامة بالزوراء لا سكنى

در چه چيز است و چه سبب است ايستادن من در شهر بغداد در حاليكه نيست آرامگاه من از زن و غيرش

بها ولا ناقتى ولا جملى

و ثابت در آن بغداد و نيست شترماده من و نه شتر نر من در آن بغداد ولا ناقتى ولا جملى از امثال مشهور عرب است

ولا هجرتك حتى قال معلنه

و دورى نكردم تو را تا گفت آن شخص يا آن مهاجرت كننده يعنى خودم آشكارا

لا ناقة لى فى هذا ولا جمل

نيست شترماده اى كه اين صفت دارد از براى من در اين موضع يعنى بغداد و نه شتر نر من

ناء عن الاهل صفر الكف منفرد

من دور شونده ام از اهلم و من تهى دستم از مال دنيا و تنهايم در بيغى ندارم

كالسيف عرى متناه من الخلل

و من ثابتم مانند شمشير در حاليكه برهنه شده در پشت او از جوهرها يا اند بودها

فلا صديق اليه مشتكى حزنى

پس نيست هيچ دوستى از براى من كه ثابت باشد بسوى او دوستى شكايت شده اندوه من يا شكايت كننده اندوه من

ولا انيس اليه منتهى جذلى

و نيست انس گيرنده از براى من كه ثابت باشد بسوى آن انيس نهايت خوشحالى من

طال اغترابي حتى حن راحلتي
دراز شد غریب بودن من تا نالید از غربت شتر من

ورحلها وقرى العسالة الذبل
ونالید پالان شتر و سرها و نیزهای باریک
نیزهای باریک یعنی بعد غربت حیوانات و جمادات نیز گریه کردند

وضج من لغب نضوي وعج لما
و بفریاد آمد از جهت خستگی و دیم شتر لاغر من
آمد شترها با بعضی من از جهت آنچه ملاقات میکنم

يلقى ركابي ولج الركب في عذلي
و اصرار ورزید در ملامت کرده رفقای من در ملامت کردن
ایشان مرا بر بسیاری سفر

اريد بسطة كف استعين به
میخواهم من گشاده گی دست و دولتی را که طلب یاری
بجویم بآن دولت

على قضاء حقوق للعلى قبلي
برادا ساختن حقهائیکه این صفت دارند ثابت اند
از حقها از برای بلندی و بشرف جانب من

والدهر يعكس آمالي ويقنعني
و این روزگار وارونه میکند آرزوهای مرا
و بقناعت میکند او مرا

من الغنيمة بعد الكد بالقفل
در عوض غنیمت و سود اسفار بعد رنج بسیار
طلب برگشتن از سفر یعنی حاصل من از این اسفار

وذي شطاط كصدر الرمح معتقل
و بسا رفیقی که صاحب اعتدال قامت بود مانند صدر
نیزه که این صفت دارد معتقل باشد یعنی بیشتر گرفته است

بمثله غير هياب ولا وكل
نیزه ای را بمثل آن در حالیکه
رفیق من غیر ترسنده بود و نه عاجز بود

حلو الفكاهة مر الجد قد مزجت
و آن رفیق شیرین مزاح است یعنی با دوستان
اجتماع است یعنی با دشمنان گرچه

بشدة البأس منه رقة الغزل
نازکی حدیث او و نفس او
از او در جنگ

طردت

طردت سرح الكرى عن ورد مقلته
دور کردم و راندم حیوانات چرنده نعاس را از آبگاه
چشم آن رفیق بسبب علت کردن

والليل اغرى سوام النوم بالمقل
و حال آنکه شب وا میداشت حیوانات چرنده خواب را
بجهت های چشم

والركب ميل على الاكوار من طرب
و این رفیقان سفر کج شوندگانند بر پالانها از جهت
کثرت خوشحالی یا کثرت غم بجهت بعد سفر

صاح وآخر من خمر الكرى ثمل
یعنی از آن رکب است هشیار و دیگری از ایشان
مست است از شراب نعاس

فقلت ادعوك للجلى لتنصرني
پس گفتم برفیق خود میخوانم ترا بجهت امرهای بزرگ
بجهت آنکه یاری کنی مرا در آن امور بزرگ

وانت تخذلني في الحادث الجلل
و ترک میکنی یاری مرا در این حادثه بزرگ
و آن لفظ است و بعضی از شراح

تنام عيني وعين النجم ساهرة
آیا بخوابد چشم من و حال آنکه چشم ستارگان بیدار است
و میبینند

وتستحيل وصبغ الليل لم يحل
و آیا تغیر کند چشم من از گریه و بیداری و اسود
خوابیده و حال آنکه شب تغیر نکرده و صبح امید

فهل تعين على غي هممت به
پس آیا یاری میکنی ای رفیق مرا بر کاری که قصد
دارم و اهتمام دادم بآن کرامی

والغي يزجر احيانا عن الفشل
و حال آنکه گمراهی باز میدارد آن گمراهی بعضی
زمانها از سستی و ترسیدن

اني اريد طروق الحي من اضم
بدرستیکه من خواهش دارم شب
از جانب کوه اضم

وقد حماه رماة من بني ثعل
و حال آنکه بتحقیق قرق کرده آنکه را تیر اندازان
از بنی ثعل

يحمون بالبيض والسمر اللدان بها

حمایت میکنند ان بنی ثعل بشمشیرهای سفید
نیزهای نیکو این غنیمتها زنها که انهم

سود الغدائر حمر الحلي والحلل

زنانی که این صفت دارند سیاه گیسوها در قرمز
زیورها یند قرمز لباسها یند یعنی دختران بکر اکثرها
شان ... است و زیورهای انها از طلای قرمز و لباسها

[illegible]

فسرنا في ذمام الليل معتسفا

بی راه رویم رفیق ما با در حرمت شب حالیکه
کج شوند از راه و بی راه نا باشی

فنفحة الطيب تهدينا الى الحلل

پس هدایت میکند بوی خوش ان زنان خوشبوی راه
نافه کنند ان دزدیدن ما را ببوی حلهها ... انها

فالحب حيث العدى والاسد رابضة

پس محبوبه در جای است که دشمنان انجا اند
شیران جنگی در ان فرو خوابیده اند از شیران

حول الكناس لها غاب من الاسل

در دور منزلهای ان اموهای معشوقه حالیکه
ثابت است برای ان شیران نزارهای از نیزها

نؤم ناشئة بالجزع قد سقيت

قصد میکنیم دختری اکر نشو و نما کنند کامند
در ان کنار رود خوانند که عقیق نامیده شد

نصالها بمياه الغنج والكحل

پیکانهای ان دختران یعنی مژهای انها با ابهای کرشمه
و ابهای سیاهی ... از سیاهی ... از سرمه و ناز

قد زاد طيب احاديث الكرام بها

بتحقیق افزوده خوشی حدیثهای کریمان را انها
در ان قبیله

ما بالكرام من جبن ومن بخل

انچنان چیزی اکر ثابت است زنان کریم از ترس
و از بخل ... و بخل از صفات محموده زنان است

تبيت نار الهوى منهن في كبد

شب را بروز آورد ... از زنان حالیکه آتش
عشق از ان زنان در جکرهای سوزان است
از کثرت عشق بانها

حرى ونار القرى منهم على القلل

و آتش مهمانداری از ان مردان از قبیله
بر سرهای کوهای انجا است

يقتلن

١٦

يقتلن انضاء حب لا حراك بهم

میکشند ان زنان لاغر شدگان بدوستی را
نیست هیچ حرکتی بان لاغر شدگان

وينحرون كرام الخيل والابل

و نحر میکنند و میکشند ان مردان نجیبهای اسبان
و شتران را بجهت مهمانها

يشفى لديغ العوالي في بيوتهم

شفا داده میشود گزیده شده نیزها
در خانهای ایشان

بنهلة من غدير الخمر والعسل

بیک اشامیدنی از کودال شراب و عسل
مراد از کودال خمر و عسل دهانهای ان زنان
و خمر و عسل آب دهان زنها است یعنی اکر مراد از نیزها

لعل المامة بالجزع ثانية

شاید بیک فرود امدن بکنار ان وادی بار
دوم

يدب منها نسيم البرء في علل

حرکت است ... کم کند از جهت نزول ثانیه
بهبودی مرضهای خوشیهای عاشق

لا اكره الطعنة النجلاء قد شفعت

ناخوش نمیدارم این نیزه زدن واسع را که عقیق
جفت کردیده شده این نیزه زدن

برشقة من نبال الاعين النجل

به تیر زدن از تیرهای این چشمهای گشاد یعنی اکر ...
از نیزهای دشمنان هرگاه منتهی شوند ...
این زنان و شاید مراد از تیرها موهای ... باشد

[illegible]

ولا اهاب الصفاح البيض تسعدني

و نمی ترسم شمشیرهای پهن سفید را اند شمشیر
در حالیکه یاری کنند مرا ان زنان

باللمح من خلل الاستار والكلل

بنظر کردن از سوراخهای پردها و از پردها

نازك

ولا اخل بغزلان اغازلها
دکوتاهی واخلال نمیکنم بدوستی با آهوهایی که مالکم
معاذلر و محادثه میکنم آن آهوها را

ولو دهتني اسود الغيل بالغيل
واگر چه برسانند مرا شیرهای بیشه‌ها بشرها
ومصیبتها

حب السلامة يثني عزم صاحبه
دوست داشتن تندرستی برمیگرداند دوست
داشتن عزم صاحبش را

عن المعالي ويغري المرء بالكسل
از یافتن امور بلند و تحریص میکند از حب
سلامتی مرد را بکسالت و فرومانده از تحصیل معالی

فان جنحت اليه فاتخذ نفقا
پس اگر میل کنی بسوی آن مذکور که سلامتست
پس بگیر از برای خود سوراخی را

في الارض او سلما في الجو فاعتزل
در زمین یا نردبانی را در هوا پس کناره جو
و دور شو از دنیا تا سالم باشی

ودع غمار العلى للمقدمين على
و واگذار دریاهای بلندی را یعنی شدتهای بلند
که مانند دریائیست و مداشتن پایان از برای
اقدام کنندگان بر

ركوبها واقتنع منهن بالبلل
سوار شدن آن دریاها و شدتها و قناعت
کن و اکتفا کن از آن دریاها باندک تری

يرضى الذليل بخفض العيش مسكنه
خوشنود میشود آدم ذلیل بگشادگی گذران
در حالت فقر و گدائی یا رامی میشود ذلیل
بمسکنت و فقر اگر مسکنت بدل باشد از خفض

والعز عند رسيم الاينق الذلل
و عزت نزدیکی ثابتست نزد تند رفتن
شتران رام خوش راه یعنی عزت در سفر است

فادر

فادرء بها في نحور البيد جافلة
پس دفع بکن بان شتران رام یعنی بیند از انفاذ
گلوهای بیابانها در حالتیکه تند رو باشند آن
شتران رام

معارضات مثون اللجم بالجدل
و در حالتیکه معارضه کننده کانند آن شتران رام
ابتنهای لجامها را بمهارهای خودشان یعنی در رویک
معارضه با اسبان کنند

ان العلى حدثتني وهي صادقة
بدرستیکه بلندی که خبر داد مرا و آن بلندی که
راستگوینده است

فيما تحدث ان العز في النقل
در آنچه خبر میدهد آن علی بان خبر اینکه بدرستیکه
عزت ثابتست در انتقالهای بسوی سفر و لفظ العز
في النقل بجای مفعول دوم و سیم حدثتني است

لو كان في شرف المأوى بلوغ منى
هرگاه میبود رسیدن آرزوها ثابت در شرافت
مکان

لم تبرح الشمس يوما دارة الحمل
جدا نمیشد آفتاب در هیچ روزی برج حمل اگر خانه
شرف اوست

اهبت بالحظ لو ناديت مستمعا
صیحه زدم و آواز دادم به بخت هرگاه ندا میکردم
شخص شنونده را یعنی حظ شنونده نیست

والحظ عني بالجهال في الشغل
و بخت در مشغولی است از من بنادانها یعنی بدرستی
روزگار و بخت با جهال است و مشغول است با ایشان از من

لعله ان بدا فضلي ونقصهم
شاید آن بخت اگر ظاهر شود فضل من و ناقص
بودن آن جهال

لعينه نام عنهم او تنبه لي
بچشم آن بخت بخوابد آن بخت از آن جهال
یا آگاه و بیدار شود از برای من و نام عنهم خبر لعل است

اعلل النفس بالآمال ارقبها
مشغول میسازم نفس را بآرزوها و افسون میکنم ان نفس را بان آرزوها

ما اضیق الدهر لولا فسحة الامل
چه چیز است که تنگ کرده است این چیز روزگار را و عیش را اگر نبودی گشادگی و وسعت آرزو موجود

لم ارتض العیش والایام مقبلة
نمی‌پسندیدم این عیش و گذران را در حالی اینکه روزها روی آورنده بودند یعنی در ایام جوانی

فکیف ارضی وقد ولت علی عجل
پس چگونه راضی شوم عیش را و حال اینکه بتحقیق پشت کرده ان روزها با سرعت و تندی یعنی در ایام پیری

غالا بنفسی عرفانی بقیمتها
گران بها کرده نفس مرا شناسا بودن من بقیمت ان نفس

فصنتها عن رخیص القدر مبتذل
پس نگهداشتم ان نفس را از ارزان کننده قدر خوار کننده ان نفس یعنی ارزان نکردم او را خوار نکردم ان نفس را

وعادة السیف ان یزهو بجوهره
و عادة شمشیر اینستکه درخشان شود با جوهر خودش

ولیس یعمل الا فی یدی بطل
و نیست آن شمشیر که کار کند مگر در دست حالی که در دو دست شخص شجاع

ما کنت اوثر ان یمتد بی زمنی
نبودم اختیار کنم اینکه کشیده شود زمان من یعنی دراز کند زمانه عمر مرا

حتی اری دولة الاوغاد والسفل
تا ببینم دولت نااهلان را و پست دینه کانرا

تقدمتنی اناس کان شوطهم
پیشی گرفتند مرا مردمانی که این صفت داشتند بود دویدن ایشان

وراء خطوی ولو امشی علی مهل
در پشت سر گامهای من و اگر چه راه روم بر تانی و آرامی

هذا جزاء امرء اقرانه درجوا
این ذلت و تنهائی جزاء مردی است که این صفت دارد همکنانش گذشته اند و مرده است

من قبله فتمنی فسحة الاجل
از پیش از او پس آرزو کند ان مرد گشاده کی مدة عمر را

فان علانی من دونی فلا عجب
پس اگر برتری کند مرا کسی که پست تر است از من پس نیست هیچ تعجبی در این امر

لی اسوة بانحطاط الشمس عن زحل
ثابت است از برای من مانند اگر دنش من بفرو بودن آفتاب از زحل زیرا که آفتاب در آسمان چهارم است و زحل در آسمان هفتم است

فاصبر لها غیر محتال ولا ضجر
پس صبر کن از برای ان حوادث در حالیکه غیر حیله جوینده باشی و دلتنگ نباشی

فی حادث الدهر ما یغنی عن الحیل
ثابت است در حادثه این روزگار چیزیکه بی نیاز میکند از همه حیلها

اعدی عدوک ادنی ما وثقت به
دشمن ترین دشمنان تو نزدیک ترین چیزیست که وثوق و اعتمادی کرده باد

فحاذر الناس واصحبهم علی دخل
پس پرهیز کننده باش از مردم و مصاحبت و سازش کن ایشانرا با مکر و حذر در مجلس دادستن و اتفاق بران

فانما رجل الدنیا وواحدها
پس اینست و جز این نیست که مرد دنیا و یگانه مردان دنیا

من لم یعول فی الدنیا علی رجل
کسی است که اعتماد نکند در دنیا بر هیچ مردی

وحسن ظنك بالایام معجزة
و نیکو بودن گمان تو باین روزگار درماندگی و عجزی است از تو

فظن شرا وکن منها علی وجل
پس گمان بد بر باین روزگار شر و باش تو بترس از این روزگار

غاض الوفاء وفاض الغدر وانفرجت
فرو رفت و کم شد وفاء از مردم و سرشار و منتشر شد مکر و فریب و گشاده و دور شد

مسافة الخلف بین القول والعمل
مسافت مخالفت کردن میان گفتن و بجای آوردن

وشان صدقك عند الناس کذبهم
و زشت کرد راست گفتن تو را نزد مردم دروغ گفتن ایشان

وهل یطابق معوج بمعتدل
و آیا برابری میکند چیز کج شونده بچیز راست بال

ان کان ینجع شیء فی ثباتهم
اگر بوده باشد اینچنین که سود بخشد چیزی در ثابت بودن این مردم

علی العهود فسبق السیف للعذل
بر عهدهای خودشان پس پیشی گرفتن شمشیر است
از برای ملامت و سبق السیف العذل از امثال عرب است
مراد اینست که همچنانکه ملامت بعد از سبقت نمودن شمشیر
فایده ندارد همچنین ثابت مردم بر عهود (۶)

فیم اقتحامك لج البحر ترکبه
ثابت است در چه چیز درآمدن تو در میان دریا در حالتیکه سوار شوی آن را

وانت یکفیك منها مصة الوشل
در حالتیکه کفایت میکند از آن دریا مکیدن آبکی
اندک که کافی است ... آب کم است

ملك القناعة لا یخشی علیه ولا
مملکت قناعت و اکتفا باندک ترسیده نمی‌شود بر او

یحتاج فیه الی الانصار والخول
و احتیاج داشته نمیشود در آن ملک قناعت بسوی یاران و خدم و حشم

یا واردا

مثال ۱۰۲۱۸ خورشیدی
بازرسی ...

یا واردا سؤر عیش کله کدر
ای کسیکه وارد شونده هستی بر ته ماندهٔ عیشی که همه آن تیره و گل آلوده است

انفقت صفوك فی ایامك الاول
خرج و صرف کردی صاف و روشن خود را در روزگارهای پیش که اولها است که اشاره بایام جوانی است

ترجو البقاء بدار لا ثبات لها
آرزو داری همیشه بودن در خانهٔ که نیست هیچ ثباتی از برای آن خانه

فهل سمعت بظل غیر منتقل
پس آیا شنیدی بسایهٔ که ضعیفت دارد غیر منتقل و ثابت باشد

ویا خبیرا علی الاسرار مطلعا
و ای کسی که با خبر و مطلع بکارها و اکاهی بر سرها و پنهانیها

اصمت ففی الصمت منجاة من الزلل
خاموش شو پس ثابت است در خاموشی نجات یافتن از لغزش

قد رشحوك لامر ان فطنت له
بتحقیق اهل دانش راندند ترا بجهت امری که داری اگر زیرک شوی از برای آن امر

فاربا بنفسك ان ترعی مع الهمل
پس زیادتی ده نفس خود را از آنکه بچرد با حیوانات واگذاشته شده اند

کتابخانه آستان قدس
...

[illegible]
١٣٧٩
[illegible]
[illegible]

۸۳۳۳